

## راز بازگشت به وطن مألوف و ارتباط آن با مقوله عشق در غزلیات حافظ

\*ریحانه کریمانی<sup>۱</sup> - شهین اوجاق علیزاده<sup>۲</sup>

۱. دکتری زبان و ادبیات فارسی، مدرس مدعو، واحد رودهن، دانشگاه آزاد اسلامی، ایران. (نویسنده مسئول)  
رایانامه: [reyhankarimaei@gmail.com](mailto:reyhankarimaei@gmail.com)
۲. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، واحد رودهن، دانشگاه آزاد اسلامی، ایران.

### اطلاعات مقاله (۲۷۱-۲۵۳) چکیده

نوع مقاله:	اندیشه «وطن مألوف» یا همان خاستگاه فرامادی انسان در غزلیات مقاله پژوهشی
تاریخ دریافت:	حافظ به روشنی تجلی یافته است. حافظ با تکیه بر جهان بینی عرفانی خویش، انسان را موجودی می‌داند که همواره با مبدأ الهی در پیوند است و در نتیجه، هستی سراسر به مثابه محضر خداوند معنا می‌یابد.
تاریخ پذیرش:	در این نگرش، ملاک‌های قومی، نژادی و اقلیمی ارزش بنیادین ندارند، بلکه آن چه اصالت دارد، تعلق انسان به اصل الهی و میل بازگشت به آن است. این نوشتار بر آن است تا به روش توصیفی-تحلیلی نگاهی به مفهوم وطن در شعر حافظ داشته باشد و ارتباط آن را با تعبیر «عهد الست» و راه رسیدن به وطن و تحمل این فراق را با مقوله «عشق» بررسی کند. حافظ با ترسیم جهانی گسترده و زیبا نشان می‌دهد که رسیدن به این وطن معنوی، امری دست‌نیافتنی یا منحصر به گروهی خاص نیست، بلکه با نیرویی همگانی و بنیادین به نام «عشق» امکان پذیر می‌شود. به این ترتیب در اندیشه حافظ، راز خلقت و غایت هستی در کشش عاشقانه‌ای تبلور پیدا می‌کند که انسان را به وطن نخست بازمی‌گرداند.
واژه‌های کلیدی:	وطن مألوف
بازگشت به اصل جهان بینی عرفانی عشق الهی حافظ شیرازی	

## ۱. مقدمه

یکی از مفاهیم بنیادین در عرفان اسلامی، اندیشه «وطن مألوف» است؛ وطنی قدسی که روح انسان پیش از نزول به عالم خاکی در آن حضور داشته و همواره میل بازگشت به آن را در سیر معنوی خویش حفظ می‌کند. «انسان پیوسته در جست‌وجوی بازگشت به اصل و ملاقات با خود واقعی‌اش می‌باشد.» (راستگو، ۱۴۰۲: ۷۷) ذات آدمی، پویا و جست‌وجوگر است و در پی این نهاد، به شیوه‌های گونه‌گون علمی، فلسفی و عرفانی برای خاستگاه ازلی و ابدی خود، مکاشفه کرده است. این مضمون در آثار صوفیان بزرگی چون سنایی، عطار و مولوی انعکاس یافته است، اما در غزلیات حافظ شیرازی با بیانی تازه و در پیوندی عمیق با اندیشه عشق، جلوه‌ای منحصر به فرد پیدا می‌کند. با توجه به این نکات، باید گفت حضور همیشگی عهد الست در ذهن حافظ که پیوسته در کمین معانی عمیق عرفانیست نشان از سرنوشت ازلی آدمیست که وجودش در پیمانۀ عشق سرشته می‌شود و از آن جا که «فرشته عشق نداند»، بار غم عشق تنها بردوش اوست تا روزی که به جایگاه ابدی‌اش بییوندد. روش تحقیق در این مقاله توصیفی - تحلیلی و مبتنی بر مطالعات کتابخانه‌ای است و با رویکردی تطبیقی، نوآوری‌های حافظ در بازآفرینی مفهوم خاستگاه ازلی و پیوند آن با عشق آشکار خواهد شد.

## ۱-۱. بیان مساله و سوالات پژوهش

در اصطلاحات تصوف کلمۀ وطن در معنای قوم و ملیت مطرح نبوده است. «از نگاه عرفان، وطن محل نزول و حال و مقام برسالک است؛ یعنی وطن استقرار عبد است در حال و مقامی خاص» (سجادی، ۱۳۷۸: ۴۸۹)

در کتب صوفیه نیز «تقسیم بندی‌های زیادی برای عالم آمده است، از جمله: عالم انسانی، عالم اجسام، عالم ارواح، عالم امر، عالم خلق، عالم سفلی، عالم غیب، عالم کویر و... هم چنین درباب اصل بازگشت، به نوعی خبر از وجود موطن آدمی می‌دهد. موطنی که خاستگاه ازلی او بوده است و جایگاه ابدی‌اش نیز خواهد شد. اصل زندگی انسان‌ها و اصل خلقت، بر پایه حیات بنا شده است و گر نه بشر پا به هستی نمی‌نهاد؛ دنیا تنها محل آزمونی است برای رسیدن انسان به حیات جاودانه؛ زیرا مقصود آفرینش از زندگی، حضور انسان تنها در این دنیای گذرا نبوده است. «در فرهنگ عرفا بازگشت به اصل معنای خاصی را افاده می‌کند که گاه به وصل تعبیر می‌شود. وصل یا وصال به معنی اتصال به محبوب آمده است که آن را بعد از هجران لذتی است که به وصف نیاید.» (همان، ۲۳)

در تصوف اسلامی «می‌توان بازگشت به اصل را در رابطه ممتاز انسان با حقیقت کلی جهان و امکان وصول و اتحاد و فنای وی در حقیقت و بقایش با آن مورد مطالعه قرار داد. فنا در عرفان اسلامی حالت از دست دادن فردیت و نیستی و محو شدن است که به معنی پایدار ماندن نفس است که از مرحله فنا گذشته است و در خدا بقا یافته است. بقا اصطلاح دیگری در تصوف است که انسان با کنار نهادن نفس کهنه، نفس جدیدی به دست می‌آورد. او با از دست دادن زندگی خود حیات جدیدی در وحدت با حقیقت الهی یافته است.» (ایزوتسو، ۱۳۷۸: ۵۱۴)

در عرفان که مبنای نظریات بر شالوده وحی است، نگاه عارف به سوی ماورا و جهانی دیگر کشیده می‌شود و در چنین زمانی، روشن است که خاستگاه ابتدایی آدمی، وطنی است که ورای معنای اقلیمی و جغرافیایی قرار می‌گیرد.

بازگشت انسان سعادت‌مند «در سیر استکمالی خود همراه با بلوغ فکری و کمال عقلی و روحی خواهد بود. در تصوف اسلامی برای کمال دایره‌ای فرض شده است که نقطه آغاز و پایان آن هستی مطلق است. جایگاه انسان در نقطه پایانی نیم‌دایره است و در قوس نزول قرار دارد و او در سیر تکاملی خود باید از این نقطه با جد و جهد تا انتهای قوس صعودی حرکت کند.» (کسایان، ۱۳۸۷: ۳۸)

این شیوه صعود و سیر تکاملی، گویی رسیدن به وطن مألوف و بازگشت به اصل است که در اندیشه و متون بسیاری از نویسندگان و اندیشمندان، بروز یافته است. «حافظ شیرازی» نمونه این شاعران عارف و یا عارفان شاعری‌ست که درباب مفهوم وطن و اصل بازگشت، در آثارش سخن رفته است.

اندیشه وطن مألوف در عرفان اسلامی اشاره به خاستگاه قدسی روح دارد؛ جایی که انسان پیش از نزول به عالم خاکی در آن حضور داشته است و همواره اشتیاق بازگشت به آن را در سیر معنوی خود حفظ می‌کند. این اندیشه ریشه در آموزه‌های قرآنی و آیه‌ای همچون «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (سوره بقره، آیه ۱۵۶) دارد. «بازگشت به وطن نخستین یا مبدأ هستی، در عرفان اسلامی نه تنها هدف غایی سلوک است، بلکه غایت خلقت انسان به شمار می‌آید.» (بهاء‌الدین خرمشاهی، ۱۳۷۵: ۱۹۵) حافظ نیز این مضمون را با زبانی شاعرانه و به‌ویژه در پیوند با مفهوم عشق بازآفرینی کرده است. «عشق در عرفان اسلامی، نیروی محرک اصلی برای بازگشت انسان به مبدأ الهی است. غزالی عشق را عالی‌ترین مرتبه معرفت می‌داند.» (غزالی، ۱۳۸۵، ج ۴: ۲۷۰) «عطار در منطق‌الطیر، عشق را موجب حرکت پرندگان به سوی سیمرغ معرفی می‌کند.» (عطار، ۱۳۷۸: ۶۵) «مولانا نیز در آغاز مثنوی عشق را «اصل و اساس

آفرینش» می‌خواند. «مولانا ۱۳۸۶، دفتر اول، ۴) «حافظ با بهره‌گیری از همین سنت، عشق را نه تنها راز خلقت، بلکه رمز بازگشت به وطن مألوف می‌داند و از همین رو، بارها در غزلیات خود عقل و زهد را ناکارآمد در برابر نیروی عشق معرفی می‌کند.» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۸۶: ۳۸۵) اگرچه مفهوم وطن مألوف در آثار پیشینیان صوفی وجود داشته، اما حافظ آن را با نگرش شاعرانه و جهان‌بینی خاص خود بازتعریف کرده است. «او برخلاف برخی متصوفه که بازگشت را امری دشوار و خاص عارفان می‌دیدند، آن را افقی همگانی معرفی می‌کند که به واسطه عشق برای همه انسان‌ها ممکن است. بدین‌سان، غزلیات حافظ تلفیقی از سنت عرفانی پیشین و نوآوری شاعرانه است. (موحد، ۱۳۸۰: ۹۱؛ زرین‌کوب، ۱۳۷۴: ۲۵۴)

پرسش پژوهش این است که حافظ چگونه با زبان شاعرانه و جهان‌بینی عرفانی خود، مفهوم وطن مألوف و راز بازگشت را بازآفرینی می‌کند و چه نسبتی میان این اندیشه و نیروی عشق برقرار می‌سازد. در واقع مفهوم «وطن مألوف» در غزلیات حافظ چگونه بازتاب یافته است؟ چه نسبتی میان اندیشه بازگشت و نیروی «عشق» در جهان‌بینی حافظ وجود دارد؟

## ۱-۲. ضرورت، اهمیت و هدف پژوهش

مطالعه اندیشه وطن مألوف در غزلیات حافظ از آن رو اهمیت دارد که این مفهوم، نه تنها یکی از بنیادهای عرفان اسلامی است، بلکه در شعر حافظ به سطحی تازه از بیان هنری و فلسفی ارتقا یافته است. واکاوی این مفهوم می‌تواند به فهم عمیق‌تر از هستی‌شناسی حافظ و نسبت او با سنت عرفانی یاری رساند. هم‌چنین، توجه به نقش «عشق» در فرآیند بازگشت، چشم‌انداز تازه‌ای در بررسی پیوند میان شعر و عرفان در ادبیات کلاسیک فارسی فراهم می‌آورد.

هدف این تحقیق آن است که با تبیین جایگاه این مفهوم در سنت عرفانی و تحلیل جلوه‌های آن در غزلیات حافظ، نقش عشق به‌عنوان نیروی اصلی بازگشت را نشان دهد و بدین‌سان نوآوری‌های حافظ را در قیاس با پیشینیان برجسته کند.

## ۱-۳. پیشینه پژوهش

پژوهش‌های متعددی به بررسی مضامین عرفانی در غزلیات حافظ پرداخته‌اند؛ زرین‌کوب (۱۳۷۴) حافظ و عرفان اسلامی و موحد (۱۳۸۰) «جهان‌بینی عرفانی در غزلیات حافظ» به نسبت میان شعر حافظ و مفاهیم کلیدی عرفان اشاره کرده‌اند. صبا فدوی (۱۳۹۴) در «آیه الست در غزلیات حافظ شیرازی» به بررسی مفهوم الست در غزل حافظ و تطبیق آن با این معنا در قرآن کریم پرداخته است. هم‌چنین در برخی تحقیقات، نقش عشق در دستگاه

فکری حافظ مورد توجه قرار گرفته است. برای نمونه ناصر محبوب پور (۱۴۰۱) مقاله «بررسی و تحلیل روابط عاشق و معشوق در غزلیات حافظ با رویکرد به سویه‌های سیاسی و اجتماعی» و یا محمدحسین نیکدار اصل (۱۴۰۱) «کارکردهای درمانی عشق در غزل های حافظ» که نگارنده در این پژوهش به این نکته که عشق مورد نظر حافظ چه کارکردهای مثبت روانی دارد، پرداخته است. با این حال، مفهوم «وطن مألوف» و راز بازگشت و پیوند آن با مفهوم عشق در غزلیات حافظ به‌طور مستقل و نظام‌مند بررسی نشده است. پژوهش حاضر می‌کوشد با تحلیل غزلیات حافظ، جایگاه ویژه این اندیشه را در بافت عرفانی و شاعرانه آشکار سازد.

## ۲. پردازش موضوع پژوهش

### ۲-۱. وطن مألوف در اندیشه حافظ

انسان‌های عارف و وارسته خواهان بازگشت به وطن مألوف هستند و به این دنیا و وابستگی‌های آن تعلق ندارند. (فلاح، ۱۴۰۲: ۲۳۱) در دید عرفانی، انسان موجود خاکی صرف نیست؛ برخلاف دیدگاه‌های مادی، انسان در عرفان موطنی قبل از این دنیا دارد. خواجه شمس‌الدین محمد، حافظ شیرازی نیز در اشعار خود به این مسأله توجه داشته است:

مابدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم      از بد حادثه این جا به پناه آمده ایم  
 رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم      تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم  
 (حافظ، ۱۳۹۰: ۳۷۷)

از نگاه حافظ، مبحث «وطن» به‌گونه‌ای آشکار با تعبیر «عهد الست» یا همان بار امانت و «عشق» ارتباط دارد. اولین و مشهورترین اصطلاحی که از امانت الهی به ذهن متبادر می‌شود، اصطلاح فارسی «بار امانت» و بیت مشهور حافظ است:

آسمان بار امانت نتوانست کشید      قرعه کار به نام من دیوانه زدند  
 (همان، ۱۹۴)

این تعبیر «بسیار پیش‌تر از زمانه حافظ در ادبیات عرفانی رایج بوده و حافظ، خود، در این مصرع، «بار امانت نتوانست کشید» را از مرصاد العباد نجم‌الدین رازی اقتباس کرده است.» (ر.ک: نجم رازی، ۱۳۸۰؛ ۴۱) «این اصطلاح که از قرن ششم به تدریج در ادبیات و تفاسیر عرفانی رایج می‌شود و سپس به صورت یکی از مضامین شعر عاشقانه/ عارفانه فارسی درمی‌آید.» (روزبهان بقلی، ۱۳۴۴؛ ۱۸۰)

حقا کزین غمان برسد مژده ای امان      گر سالکی به عهد امانت وفا کند  
 (حافظ، ۱۳۹۰: ۱۹۶)

انسان پس از هبوط و به زمین آمدنش و در گیرشدنش با مادیات و تعلقات جسمانی،

دچار غفلت شد؛ اما روح انسان در ناخودآگاه خود تمایل به بازگشت دارد و اگر سیرکمال در پیش بگیرد و مانند درونش را از جسمانیات تهی کند، صدای عالم فانی را می‌شنود و بر جسم و جسمانیت و غفلت خود غالب می‌شود و ذوق و اشتیاق بازگشت به اصل خود را پیدا می‌کند. در «انسان شناسی عرفانی داستان جدایی روح از سرچشمه خود و سیرو سفرش در عالم خاکی تا بازگشت ماجرابی است شگرف و پرحادثه و پرخطر که در آن چنان چه که عارفان بسیار گفته‌اند و حافظ نیز ده‌ها بار بازمی‌گوید از هزاران دام بلای باید گذشت.» (آشوری، ۱۳۷۹: ۷۷)

این مفهوم در غزلیات حافظ هم به خوبی مشاهده می‌شود. شعر حافظ نیز، روایت‌گر ماجرابی است که با فرود روح از عالم روحانی، از خاستگاه اصلی‌اش به عالم خاکی آغاز می‌شود و در جهان خاکی چندی زندگانی پرماجرایی را می‌گذراند و فرجام آن نیز بازگشت به همان سرمنزل اصلی‌ست؛ به وطن. به عبارت دیگر «دراساس، سفرنامه روح کلی با جان جهان است که در تن فرزندان آدم از جمله شمس‌الدین محمدحافظ شیرازی چندی بر روی زمین، درگیرودار زندگانی انسانی بسر می‌برد.» (همان: ۲۱۸) روح انسان پیش از هبوط به جسم مادی زندگی سعادت‌مندانه داشت و از محدودیت‌های دنیای مادی، کاملاً به دور بود، در جوار حق می‌آرامید:

فاش می‌گویم و ازگفته خود دل شادم	بنده عشقم و از هردو جهان آزادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود	آدم آورد در این دیرخراب آبادم
سایه طوبی و دل جوئی حور و لب حوض	به هوای سرکوی تو ببرد از یادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست	چه کنم حرف دگر یادنداد استادم

(حافظ، ۱۳۹۰: ۳۲۷)

عارف، خلقت را زاده عشق می‌داند: «کُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكِ أَعْرِفَ»

سبزه خط تو دیدیم و زیستان بهشت	به طلب کاری این مهرگیا آمده ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین	به گدایی به در خانه شاه آمده ایم

(همان)

حافظ معتقد است ما به این جهان آمده ایم تا کامل شویم و پس از رسیدن به فعلیت بازگردیم.

لنر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست	که در این بحر کرم غرق گناه آمده ایم
آبرو می رود ای ابر خطاپوش ببار	که به دیوان عمل نامه سپاه آمده ایم

(همان)

حافظ به زیبایی در غزل خود مسأله «وطن اصلی» را مطرح می‌کند:

فاش می گویم و ز گفته خود دل شادم	بنده عشقم و از هردو جهان آزادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست	چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق	که در این دام گه حادثه چون افتادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود	آدم آورد در این دیبر خراب آبادم

(همان، ۳۲۷)

حافظ عصبان انسان را به گونه‌ای نقص او می‌شمارد؛ نقصی که مقدمات کمال او را موجب می‌شود. توبه و مغفرت زمینه‌ساز بازگشت آدم است. «این نزول که منجر به توبه و طلب مغفرت است کمال آدمی است.» (مطهری، ۱۳۶۴:۲۱)

سایه طوبی و دل جویی حور و لب حوض	به هوای سرکوی تو برفت از یادم
----------------------------------	-------------------------------

(حافظ، ۱۳۹۰:۳۲۷)

پس آن چه واضح است حافظ بر این اعتقاد استوار است که همه آن چه در «آن جا بوده است را فراموش کرده‌ایم زیرا می‌دانیم پس از گذر از این دار دنیا، به جای بالاتر و برتری خواهیم رفت:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب	سروش عالم غییم چه مژده ها داده است
که ای بلند نظر شاه باز سدره نشین	نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
تو را زکنگره عرش می زنند صغیر	ندانمت که در این دم گه چه افتاد است؟

(همان، ۴۷)

حافظ در این ابیات با استفاده از زبان استعاره‌ای، فرآیند بازگشت به مبدأ الهی را به تصویر می‌کشد؛ مستی میخانه، حالت وجد عرفانی است که از طریق دریافت الهامات سروش عالم غیب حاصل می‌شود. جایگاه حقیقی انسان در «صدره نشین» است، نه در جهان پر از رنج و محنت؛ صدای صغیر عرش، نشان‌دهنده تجربه شهودی و اتصال عمیق به حقیقت است که تجربه‌ای فراتر از فهم عقلانی به شمار می‌رود. حافظ با چشم دوختن به وطن اصلی و امید بازگشت زندگی را گذرانده است.

حجاب چهره جان میر تنم	خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای من خوش الحانیست	روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

(همان، ۳۵۹)

آرزوی رهایی از حجاب و پرده‌های ظاهری و محدودیت‌های دنیوی و رسیدن به مقام وصل و اتحاد با حقیقت مطلق است. حجاب چهره جان نماد فاصله میان انسان و ذات الهی

است که شاعر می‌خواهد بر آن پرده فائق آید و به باغ بهشت و آزادی روحی برسد. به واقع سوزی که در این ابیات از فراق عارف نسبت به وطن مألوف خود دیده می‌شود یادآور نی نامه مولاناست: کز نیستان تا مرا ببریده اند/ از نفریم مرد و زن نالیده‌اند (مولانا، ۱۳۸۶: ۲) می‌توان گفت حافظ راه طی این مسیر، برای رسیدن به وطن اصلی و بازگشت به جای گاه ابدیش را «عشق» می‌شمارد.

از جاه عشق و دولت رندان پاکباز  
پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم  
(حافظ، ۱۳۹۰: ۳۵۴)

## ۲-۲. عهدالست و خاستگاه ازلی

اکثر آثاری که در طبقه‌بندی آثار عرفانی هستند، همواره به آیه‌الست اشاره کرده‌اند. «از همان سده‌های اول تعاریفی مبتنی بر آیات قرآن و احادیث در باب عهدالست، میان صوفیان وجود داشته است. یکی از قدیمی‌ترین منابعی که حدود اواسط قرن پنجم با موضوع عهدالست و دیدگاه‌های مختلف صوفیه در این باره تألیف شد، کتابی است با عنوان «علم القلوب» که گمان می‌رود که سهل بن عبدالله تستری، ابوالقاسم جنید و حسین بن منصور حلاج از نخستین عرفایی هستند که هر یک درباره عهدالست نظراتی داده و مطالبی نوشته‌اند. نظریات جنید و حلاج در مورد میثاق الست مبنای اصلی نظریات صوفیان بعد از ایشان درباره این موضوع است.» (پورجوادی، ۱۳۸۱: ۲۹)

آن چه موجب می‌شود عهدالست «یکی از بنیادی‌ترین مسائل عرفانی برای عرفا باشد، علاوه بر ارتباط معنایی با برخی مسائل مهم عرفانی یادآوری این عهد نخستین است، زیرا دنیا هم چون حجابی است که باعث می‌شود انسان عهد ازلی که با خداوند بسته است، فراموش کند و این در حالی است که اگر روز الست را به یاد بیاورد به کمال و سعادت ابدی دست یافته است. پس اولیا خدا مانند انبیا، یادآوری این عهد را از وظیفه می‌دانند.» (فدوی، ۱۳۹۴: ۲۰۲)

تو بستی عقد عهد بندگی دوش  
ولی کردی به نادانی فراموش  
کلام حق بدان گشته است منزل  
که یادت آورد از عهد اول  
(شبستری، ۱۳۸۲: ۲۷)

در دیوان حافظ در واقع گفت‌وگو با معشوق ازلی و یادآوری گوشه و کناره‌هایی از آن رویداد ازلیست که حافظ آن را در سینه دارد. نگاه حافظ شاید برداشتی از اندیشه تذکار افلاطون باشد که معتقد است «یادگیری ما به راستی چیزی جز تذکره و یادآوری نیست» یعنی هر آن چه اکنون ما می‌دانیم در زمان‌های گذشته آموخته‌ایم و روح و روان آدمی قبل

از حضور در این عالم خاکی جایی دگر بوده است. (نظریه تذکار یا anamnesis از رساله افلاطون (ر.ک افلاطون، ۱۳۲۴: ۱۳۸۰)

مفهوم میثاق ازلی و عهد الست با این تذکار قرابت معنایی دارد. در اندیشه حافظ فرجام سفر، وصال و اتحاد است یعنی در این سفر روح به جانب مبدأ و وطن مألوف خود در حرکت است و همیشه سودای بازگشت در او وجود دارد، زیرا در ازل با معشوق میثاق بسته تا بازگردد.

در خرابات مغان مانیز منزل می شویم کاینچنین رفته ست در عهد ازل تقدیر ما  
(حافظ، ۱۳۹۰: ۲۰)

یا

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست  
(همان، ۷۲)

این پیمان «میان خدا و ارواح آدمیان در آغاز آفرینش - که یادآور واقعه مشابهی در دیانت زردشتی و پیمان میان اهورا مزدا و فروهر آدمیان (جنبه مینوی و روحانی انسان در عام اعلی یا منوک) است. از دوستی و پیوند عاشقانه‌ای خبر می‌دهد که از ازل میان خدا و انسان برقرار می‌شود.» (پورنامداریان، ۱۳۸۲: ۴۴)

ماجرایی که حافظ از آن سخن می‌گوید نه یک ماجرای شخصیت که در پهنه زاد و مرگ انسان، بلکه یک ماجرای انسانی است. «ماجرایی است که در اصل بر فرزندان آدم می‌گذرد. بی‌باکی آدم در آن ماجرای ازلیست که فرزندان او را در این دام بلا و آزمون می‌اندازد، از جمله شمس‌الدین محمد حافظ را که یکی از جسورترین فرزندان آدم است و این بلا بلای عشق ازلی را به جان می‌خورد و خود را هم چون سرنمون خود، درگیردار این آزمون به جان و دل گرفتار می‌کند تا وفاداری خود را به آن سرنمون، آن معیار حقیقت آدمیت و نمودگار زندگانی اصیل انسانی و اصالت انسان ثابت کرده باشد.» (آشوری، ۱۳۷۹: ۲۱۹)

این رویداد نخستین که در زمان و مکان ازلی رخ داده است، سرچشمه زندگانی گذراست و آگاهی و شناخت نسبت به چه‌گونگی این واقعه، معرفت یافتن درباب وطن مألوف و آگاهی به ذات خداست. این آگاهی به نوعی چراغ راهنما و فانوس هدایت انسان برای رهایی آدمی از چنگال این جهان فانی است، تا بتواند به سرمنزل مقصود خود و خاستگاه اصلیش برسد. حافظ هم شاهد این ماجرای پیمان ازلی و بازگشت است و آن چه در مضمون شعرهای او پنهان و آشکار است چیزی جز سوز و گداز و بی‌تابی از «درد فراق» نیست.

آن روز عشق ساغر می‌خرمنم بسوخت کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت

(حافظ، ۱۳۹۰: ۹۷)

روزاول رفت دین ام در سرزلفین تو / تا چه خواهدشد در این سودا سرانجام هنوز  
(همان، ۲۷۵)

مطلب طاعت و پیمان درست از من مست / که به پیمانه کشی شهره شدم روزالست  
رجوع روح به وطن اصلی خویش، در متن هستی‌شناسی حافظ حضور پررنگ دارد. او همواره  
هوای بازگشت به خاستگاه اصلی را در عالم روحانی خود در سمری پروراند:

بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل / توان شناخت زسوزی که در سخن باشد  
هوای کسوی تو از سرنمی‌رود آری / غریب را دل سسرگشته باوطن باشد  
(همان، ۱۷۰)

خداوند «در روز الست شراب جمال و کلامش را به ارواح آدمیان نوشاند و آنان در مستی  
و وجد حاصل از این شراب بی آن که به عاقبت کار بیندیشند، به پرسش خدا پاسخ «بلی»  
گفتند و از این طریق ندانسته مسئولیتی عظیم را به گردن گرفتند و آن گاه حادثه تبعید آدم  
از بهشت به جهان مادی و محسوس و گرفتاری درد و مشکلات فراق پیش آمد.»  
(پورنامداریان، ۱۳۸۲: ۴۵)

در ازل داده است ما را ساقی لعل لب / جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز  
(حافظ، ۱۳۹۲: ۱۳۹۲)

(۲۷۵)

در قرآن نیز به این عهد اشاره زیبایی شده است: *أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ  
وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا* (سوره  
احزاب، آیه ۷۲)

مرغ روح در سودای وصل به مبدأ خویش در سوز و گدازست، تنها بابال عشق می‌تواند به  
جست‌وجوی معشوق به پرواز درآید:

خوش آن روز که پرواز کنم تا بردوست / به هوای سسرکوی اش پرو بالی بزنم  
چنین قفس نه سزای چومن خوش الحانیست / روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
(حافظ، ۱۳۹۲: ۳۵۳)

روح او اسیر خاک شده و در فراق و درد جدایی، لحظه‌ای از یاد دست پادشاه و پرواز در  
مأمن او دل نمی‌کند:

شهباز دست پادشاهم یارب از چه حال / از یاد برده‌اند هوای نشیمنم  
حیف است بلبلی چومن اکنون در این قفس / با این لسان عذب که خامش چوسونم  
(همان، ۳۵۴)

حافظ زندگانی این جهانی را هم‌واره با یاد دوست و باعشق به او سرکرده است:  
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور      با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم  
(همان، ۳۶۴)

همه آن‌چه در این جا و در بستر زمان روی می‌دهد «بنابر یک الگوی تقدیری و در رویدادی آن‌جا در جهان مینوی و در ازل پیشاپیش طرح چند و چون آن معین معنا شده است چنان که در تأویل اسطوره آفرینش در دین‌های ابراهیمی درام سرگذشت روح دنباله درام آسمانی ازلی سرنوشت و سرگذشت آن است و معنای این را در آن باید جست.» (آشوری، ۱۳۷۹: ۴۱)

انسان در محدوده اختیارات خود (حتی در نظریه جبری اشعری مجبور مطلق نیست) دیوانگی را پذیرفته است و شاید این صفت، شایسته‌ترین صفت اوست او با این دیوانگی، بارامانت الهی را پذیرفته است.

آسمان بار امانت نتوانست کشید      قرعه کار به نام من دیوانه زدند  
(حافظ، ۱۳۹۰: ۱۹۴)

در ازل داده است ما را ساقی لعل لب      جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز  
(همان، ۲۷۵)

این امانت‌پذیری به ظاهر اختیاری در واقع سرمنشأ تمام رنج‌ها و مشکلات انسان‌هایی است که در لذت‌های دنیایی، واقعه‌الست را فراموش نکرده‌اند. واقعه تبعید آدم از بهشت و اندوه و گریه ناشی از آن که در تفاسیر به تفصیل از آن یاد شده است، اندوه مقدر و جبری نوع انسان و بویژه انسان‌هایی است که نسبت به آن واقعه، دل‌آگاهی دارند و عاشقانه در حسرت بازگشت هستند

در ازل هر کوه فیض دولت ارزانی بود      تا ابد جام مرادش همدم جانی بود  
(همان، ۲۲۸)

حافظ «واقعه عرض امانت را در حقیقت انتخاب میان غم و شادی می‌داند و وقتی می‌گوید همه موجودات از قبول این امانت سرباز زدند و دل غم دیده ما آن را برگزید، از یک طرف به گزینش غم به وسیله انسان اشاره می‌کند و از طرفی به سرشت «دل غمدیده اشاره» دارد که نمی‌تواند جز قبول امانت که با سرشت او سازگار است انتخاب دیگری کند. این جبر اختیار نمون که اساس اندیشه حافظ درباره تقدیر غم‌انگیز انسان است در کلامش آشکار است.» (پورنامداریان، ۱۳۸۲: ۵۱)

دیگران قرعه قسمت همه برعیش زدند      دل غم دیده ما بود که هم برغم زد

(حافظ، ۱۳۹۲: ۱۶۲)

آشنایی نسبت به موضوع میثاق الست و ارتباط آن با عشق، زمینه‌ای برای شناخت اندیشه حافظ درباره‌ی اندوه جاویدان او و ارتباط با عشق ازلی‌اش با خداوند یگانه است. انسان امانت را پذیرفت و با کمک عشق الهی این بار را متحمل می‌شود. پس رمز این صبوری، عشق است و امید به بازگشت.

### ۳-۲. راز بازگشت به اصل در غزلیات حافظ: عشق

عین‌القضات همدانی می‌گوید: «انسان ذاتاً عاشق است، اما عاشقی مبتدی است و عشقی که در نهاد او جای دارد، خام و ناپخته است. او گام در دنیای حجاب‌ها گذارد در حالی که عهد و میثاق ازلی خود را فراموش کرده است. درمانده و متحیر می‌شود و پیوسته در حال حزن و اندوه است تا زمانی که به مجاهدت بپردازد و آن عهد را به یاد آورد. (عین‌القضات، ۱۳۷۳: ۳۲) احمد غزالی نیز میان عشق و عهد الست، رابطه‌ای زیبا برقرار می‌کند و بر تلاش برای رهایی از پرده‌ها و حجاب‌هایی که بر دل افکنده شده تأکید می‌کند: «بارگاه عشق، ایوان جان است که در ازل نیز از درون حجب بیرون آید و اینجا سری بزرگ است که عشق این حدیث از درون بیرون آید. ارواح را داغ الست بریکم آن جا باز نهاده است. اگر پرده‌ها شفاف افتد او و عشق خلق از برون در درون رود، اما پیدا است که تا کجا تواند رفت، نهایت او تا شغاف است که قرآن در حق زلیخا بیان کرد: قد شغفها و شغاف پرده بیرونی دل است و دل وسط ولایت است و منزل اشراق عشق، تا بدو بود و اگر تمام حجاب‌ها برخیزد و نفس نیز در کار آید اما عمری باید در این حدیث تا نفس در راه عشق آید مجال دنیا و خلق و شهوات و امانی در پرده‌های بیرونی دل بود، نادر بود که به دل رسد و خود هرگز نرسد.» (غزالی، ۱۳۸۵: ۳۳)

در خصوص عهد الست «در دیوان حافظ باید به این نکته اشاره، شود که به ندرت پیش می‌آید در اشعار حافظ سخن از ازلیت به میان بیاید در حالی که اشاره‌ای به «شراب» و مترادفات آن نشده باشد؛ زیرا او سرآغاز پیدایش عشق را در عهد الست می‌داند، آن‌گاه که جرعه‌ای از جام عشق در کام عاشق ریخته می‌شود آن یک جرعه او را چنان مست می‌کند که تا ابد مستی او کاستی نخواهد گرفت.» (مستشاری، ۱۳۷۰: ۱۰۰) «تمام ذریات برحسب و متناسب با جام وجودی خویش از آن شراب ازلی عرفانی سیراب خواهند شد.» (شوقی نوبر، ۱۳۸۴: ۱۶۵)

حافظ در غزل معروف «در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد» حافظ صحنه زیبایی از خلقت جهان به نمایش درمی‌آورد و پیدایش عشق، هم در ترسیم جهان و هم در به دوش

کشیدن بار امانت و هم بازگشت انسان به جایگاه ابدی‌اش مؤثر است: «عشق پدید آشد و آتش به همه عالم زد»

حافظ با تکیه بر بُعد ایهام انگیز عشق در پی آن آمده است تا اسطوره قدسی و مینوی را یک بار دیگر به زبان خود روایت کند و خاطره ازلی آدم و عالم را فرابخواند. این بازگشت به اصل و پیوند میان مبدأ و غایت در پرتو عشق ترجیع‌بند اصلی اندیشه اوست. حافظ با اسطوره عشق میان هستی و نیستی آشتی می‌سازد.

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و مهر بریک عهد و یک میثاق بود  
(حافظ، ۱۳۹۰: ۲۱۶)

حافظ مانند سایر عرفا به قدم عشق باور دارد؛ قدم در مقابل حدوث به مفهوم وجود بی‌آغاز و بی‌دیرینه :

نبود نقش دو عالم که نقش الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت  
(همان، ۲۶)

عالم شور و شرع عشق خبر هیچ نداشت فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود  
(همان، ۲۲۰)

خواجه شیراز در وادی آرمان‌شهر، مانند بسیاری از موارد دیگر زمین و آسمان را بهم پیوند زده و راه را برای بردن بر افلاک هموار دیده است. به این معنی که جهان‌شناسی او مثل انسان‌شناسی‌اش آسمانی - زمینی است. انسان او انسانی زمینی است که راه افلاک هم برایش هموار است. بنابراین هم به صورت زیبایی زمینی دل می‌دهد و هم امانت عشق ازل بردوشش سنگینی می‌کند.

اتوپیای حافظ «هم موجودیتی زمینی - آسمانی دارد به این معنی که هم از وضع نامطلوب زمین و بیچارگی زمینیان در رنج است و برای آنان وضع بهتر آرزو دارد هم برآن است تا برای روندگان طریقت و راهیان ملکوت اعلی راه حق هموار و دلپذیر باشد با این تفاوت که هموار شدن این راه برای سالک بیشتر از آن که در گرو کوشش بنده باشد به عنایت خاص و کشش لطف حق بسته است.» (ر.ک : یا حقی، ۱۳۸۴، دفتر ۸)

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتاد بلله کر آفتاب فلک خوب ترشوی  
(حافظ، ۱۳۹۰: ۴۹۸)

در مکتب تلفیقی عشق که از نظر حافظ بر همه مکاتب رجحان دارد صنم و صمد هر دو خواستنی و جمع شدنی‌اند.

گفتم صنم پرست مشو با صمد همنشین گفتا به کوی عشق هم این و همان کنند

(همان، ۲۰۸)

روح انسان «در عالم مجردات پیش از ورود به دنیا حقیقت زیبایی و حسن مطلق را بی‌پرده و حجاب دیده است پس در این دنیا چون ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند. از آن زیبایی مطلق که پیش از این درک نموده یاد می‌کند و مانند مرغی که در قفس است می‌خواهد سوی او پرواز کند عواطف و عوالم محبت همه همان شوق لقای حق است.» (فروغی، ۱۴۰۰، ج ۳۲: ۱)

انسان در این جهان «نوعی حس بیگانگی با همه عالم می‌کند و یک نوع احساس غربت در همه عالم می‌کند. چرا؟ می‌گویند برای این است که ما، آن که ما می‌باشیم واقعی ماست که همان روح الهی (و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) است، از جای دیگر به این جا افاضه شده و باید برگردد. پس وطن اصلی‌اش این جا نیست. این جا وطن سنگ است؛ وطن خاک است. وطن کلوخ است. وطن گیاه است. وطن حیوان است. وطن اصلی ما آن جاست ما را از آن جدا کرده‌اند. این است که ما در این جا غریب هستیم.» (مطهری، ۱۳۸۴: ۱۴۲)

انسان تا از طبیعت نمیرد به حقیقت زنده نمی‌شود:

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون      کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد  
(حافظ، ۱۳۹۰: ۱۵۴)

گر چه این تجربه روحانی مورد تأیید عقل نیست، اما او مدعی است که به یاری عشق توانسته است به عالم غیب راه یابد:

عقل گوید شش جهت باشد و زان پس راست نیست      عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها  
(همان، ۴۷)

او بر این باور است که به یاری عشق توان پرواز دارد. به لطف عشق، روح دائم در حال سفر روحانی است؛ هر چند نابسامانی‌هایی از این عشق نصیب او شده است، اما همواره آن را موهبتی می‌شمارد که در دلش برجای مانده است. همواره از عشق، به عنوان امانتی یاد می‌کند که به پشتوانه آن، رنج آوارگی و دوری از خاستگاه ازلی را تحمل می‌کند:

سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد      تا روی در این منزل ویرانه نهادیم

(همان، ۳۸۲)

تانفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین      برمن این معنی که ما زان وی و او زان ماست  
هرکسی را اطلاعی نیست بر اسرار عشق      محرم این سر معنی جان علوی دان ماست  
(همان، ۴۷)

انسان آرزوی جاودانگی دارد و می‌داند این آرزو در این جهان نمی‌گنجد. این آرزو نشان

و یادگاری است از وطن اصلی او که هم چون خواب و رویایی شیرین بر آدمی جلوه می‌کند. که ای بلند نظر نظرشاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است (همان، ۴۶)

انسان را مثل مرغی می‌داند که از آشیانه خودش آواره شده، آمده در خرابه جای گرفته است. حافظ با اصطلاح «آهوی وحشی» نیز به غربت انسان در این دنیا اشاره می‌کند. آهوی وحشی که سازشی با محیط اطرافش ندارد زیرا این جا غریب افتاده است.

الا ای آهوی وحشی کجایی مرا با توست چنندین آشنایی  
 دو تنها و دو سرگردان دو بی کس دد و دامت کمین از پیش و از پس  
 بیا تا حال یکدیگر بدانیم مراد هم بجوئیم ار توانیم  
 که می‌بینم که این دشت مشوش چرا گاهمی ندارد خرم و خوش  
 که خواهد شد بگوئید ای رفیقان رفیق بی کسان یار غریبان  
 (همان، ۵۰۷)

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما  
 (همان، ۲۱)

در این بیت، حافظ عشق را نیرویی جاودانه می‌داند که انسان را به اصل الهی متصل می‌کند و مفهوم «بازگشت به مبدأ» و محل دوام انسان را در جهانی دیگر را تداعی می‌کند. این بیت نشان می‌دهد که عشق، راز پایدار ماندن روح و مسیر بازگشت انسان است و در بیتی دیگر نیز اشاره به بازگشت روح به مبدأ با کمک نیروی عشق الهی:

ما را به جام جان، مایه مستی بخشید تا بازگشت کنیم سوی اصل پاک خود

### ۳. نتیجه گیری

بی‌شک وطن در عرفان و به خصوص عرفان اسلامی همان خاستگاه ازلی و ابدی انسان محسوب می‌شود که از آن دور مانده است و در غم این هجران می‌سوزد و امید به بازگشت دارد، وطن مألوف، اصل بازگشت، فراق و وصال، فنا و بقا همگی اصول مهم عرفانی هستند که به هم مربوطند. در این نوشتار به بررسی وجود این «عالم دیگر» تحت عنوان مفهوم وطن و سرمنشاء آن، یعنی اصل بازگشت، در تفکرات حافظ اشاره شد. بررسی یافته‌ها نشان می‌دهد حافظ اعتقاد دارد با طی مراحل سلوک و تأکید بر مقام «عشق» می‌توان به مبدأ الهی دست یافت. انسان با ترک دنیا و نه رهبانیت، بلکه با دوری از تعلقات دنیوی و فنا شدن از خود و خودبینی، در همین جهان بازگشتی اختیاری به حقیقت الهی داشت و به آن اتصال یافت. عشق تنها راز صبوری مقابل این بار امانت است. انسان به نوعی در این میان هیچ‌کاره است، امانتی بر

دوش وی نهاده‌اند و خود با کشش عشق، آن را بردوش می‌کشند و انسان با مشیت اوست که پیش می‌رود.

هر گاه او قلب خود را تهذیب کرد و آن را آماده تجلی حق کند، در وطن مألوف قرار دارد. دنیا محضر اوست و زمانی که انسان سیر کمال را در همین دنیا طی کند، همه چیز مهیا می‌شود و بهشت و دوزخ بی‌معنا می‌شود. زیرا زمانی که انسان بر منیت و خودخواهی خود پا نهاد، حتی در همین دنیای دون و پست، به هر سو رو کند خدا آن جاست. آن‌چه او را دور از وطن مألوفش می‌کند، غرور و منیت و خودخواهی اوست که از حقیقت و ذاتش، جداست. انسان با از میان برداشتن این وساوس، چشم بر حقیقت می‌گشاید و وطن اصلی خود را باز خواهد یافت.

جاودانگی انسان در غزلیات حافظ با تأکید بر عشق الهی برای رسیدن به وطن مألوف ممکن می‌شود. آدمی با کلید عشق به والاترین درجات می‌رسد. رسیدن به این عشق، مرتبه عظیمی است که انسان با دست‌یابی به آن می‌تواند بر نفس و تعلقات نفسانی خود چیره شود. عشقی که نشان جاذبه‌ای از سمت خداست؛ زیرا خدا از روح خود در انسان دمیده است و این امری فناپذیر یا قابل انکار نیست.

جهان در حجاب گونه حافظ، در غزلیات با عقل آخربین رمزگشایی نمی‌شود و تنها عشق کلید حل این معماست؛ زیرا وی هستی را عشق می‌داند و برای شناخت جوهر اصلی هر دو جهان با عشق باید قدم نهاد.

حافظ هرگز احساس سردرگمی در این دنیا را ندارد، زیرا به وجود وطن فرازمینی خود آگاه است و از سرنوشت ازلی خود نیز بی‌خبر نیست. او راه جاودانگی را از طریق عقل میسر نمی‌داند و چاره را در مردن از صفات بشری و مجهز شدن به جوهر عشق می‌داند.

پژوهش حاضر با بررسی غزلیات حافظ نشان داد که مفهوم «وطن مألوف» و «راز بازگشت» در آثار او نه تنها بازتاب سنت عرفانی پیشین، بلکه دارای نوآوری شاعرانه و معنایی ویژه است. حافظ، برخلاف برخی متصوفه که بازگشت به مبدأ را امری دشوار و محدود به عارفان می‌دانستند، آن را افقی همگانی معرفی می‌کند که به واسطه نیروی عشق الهی برای همه انسان‌ها امکان‌پذیر است.

تحلیل نمونه‌های شعری نشان می‌دهد، عشق الهی در غزلیات حافظ، نیروی محرک بازگشت انسان به وطن نخستین است و این بازگشت شامل تجربه‌ای درونی و نیز فرآیند سلوک است؛ حافظ با تصویرسازی‌های شاعرانه، عقل و زهد ظاهری را ناکارآمد در مسیر بازگشت به اصل می‌داند و بر نیروی عشق تأکید می‌کند.

## کتاب‌شناسی

## قرآن مجید.

- آشوری، داریوش (۱۳۷۷)، *هستی‌شناسی حافظ*، تهران: مرکز.
- افلاطون (۱۳۸۰)، *دوره آثار افلاطون*، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: خوارزمی.
- ایزوتسو، توشیهیکو (۱۳۷۸)، *سوفیسم و تائوئیسم*، ترجمه محمد جواد گوهری، تهران: روزنه.
- پورنامداریان، تقی (۱۳۸۲)، *گمشده لب دریا*، تهران: سخن.
- حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۹۰)، *دیوان غزلیات*، تصحیح دکتر غنی و علامه قزوینی، تهران: مجتمع الماس.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین (۱۳۷۵)، *حافظ‌نامه*، تهران: طرح نو.
- راستگو، علی (۱۴۰۲)، «واکاوی نگاه عرفانی مولانا به نماد طوطی در غزلیات شمس»، *پژوهش‌های نوین ادبی*، دوره ۲، شماره ۳، صص ۷۱-۹۶.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۷۴)، *سرنی*، تهران: امیرکبیر.
- سجادی، سیدجعفر (۱۳۷۸)، *فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، تهران: طهوری.
- شبه‌ستری، محمود (۱۳۸۲)، گلشن راز، به کوشش توفیق. ه. سبحانی، تهران: علم.
- شیخ‌روزبهان بقلی (۱۳۴۴)، *شطحیات*؛ شرح تصنیف، تصحیح و مقدمه هنری کرین، تهران: انستیتو ایران و فرانسه.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۶)، *با چراغ و آینه*، تهران: سخن.
- عطار، فریدالدین (۱۳۷۸)، *منطق‌الطیر*، به تصحیح شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- عین‌القضات همدانی (۱۳۷۳)، *برگزیده آثار عین‌القضات همدانی*، یزد: خانه کتاب.
- غزالی، ابوحامد (بی‌تا)، *احیاء علوم‌الدین*، قاهره.
- فروغی، محمدعلی (۱۴۰۰)، *سیر حکمت در اروپا*، جلد یک، تهران: زوار.
- فدوی، صبا؛ عباسی، فرزاد (۱۳۹۴)، «تجلی آیه‌الست در غزلیات حافظ»، *فصلنامه عرفانیات در ادب فارسی*، دوره ۷، شماره ۲۶، صص ۲۰۶-۱۸۴.
- فلاح، سارا (۱۴۰۲)، «جلوه‌های طنز در دفتر دوم مثنوی»، *پژوهش‌های نوین ادبی*، دوره ۲، شماره ۳، صص ۲۲۳-۲۴۳.
- کسائی‌ان، زهره و همکاران (۱۳۸۸)، *بازگشت به اصل در ادبیات عرفانی جهان*، اصفهان: دانشگاه اصفهان.
- مطهری، مرتضی (۱۳۶۴)، *عرفان حافظ*، تهران: فجر.
- موحد، محمدعلی (۱۳۸۰)، *حافظ به روایت محمدعلی موحد*، تهران: کارنامه.

مولوی، جلال‌الدین (۱۳۸۶)، *مثنوی معنوی*، تصحیح نیکلسون. تهران: نگاه.  
نجم‌الدین رازی (۱۳۸۰)، *مرصاد العباد الی المعاد*، به اهتمام محمد امین ریاحی، چاپ ۹، تهران:  
علمی و فرهنگی.

نصر، سید حسین (۱۳۷۸)، *سه حکیم مسلمان*. تهران: طرح نو.  
باحقی، محمدجعفر (۱۳۸۴)، آرمان شهر رندان، *سالنامه حافظ پژوهی*، دفتر ۸

## The Secret of Returning to a Familiar Homeland and Its Relationship with the Category of Love in Hafez's Sonnets

\*Reihaneh Karimani <sup>۱</sup> – Shahin Ojag Alizadeh <sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> PhD in Persian Language and Literature, Visiting Lecturer, Roudehen Branch, Islamic Azad University, Iran. (Corresponding Author) Email: [reyhankarimaei@gmail.com](mailto:reyhankarimaei@gmail.com)

<sup>۲</sup> Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Roudehen Branch, Islamic Azad University, Iran.

### Article Info (۲۵۳-۲۷۱)

### ABSTRACT

**Article type:**  
Research Article

**Article history:**  
Receive:  
۰۶/۰۲/۵۲۰۲

Accepte:  
۰۶/۰۹/۲۰۲۵

**Keyword:**  
primordial homeland return to the origin mystical worldview divine love Hafez of Shiraz

The concept of the “primordial homeland,” understood as the metaphysical origin of humankind, is vividly manifested in the ghazals of Hafez of Shiraz. Drawing upon his mystical worldview, Hafez conceives of the human being as a creature perpetually bound to the Divine source, whereby existence as a whole acquires meaning as the presence of God. Within this perspective, ethnic, racial, and geographical distinctions hold no fundamental value; rather, what is essential is the human being’s belonging to the Divine origin and the innate yearning to return to it. This study, adopting a descriptive–analytical approach, explores the notion of homeland in Hafez’s poetry, its relation to the covenant of ‘Ahd al-Alast (the primordial pact), and the role of “love” in both enduring the separation from and attaining reunion with that homeland. Through the portrayal of a vast and enchanting cosmos, Hafez demonstrates that reaching this spiritual homeland is neither unattainable nor exclusive to a privileged few; rather, it becomes possible through the universal and fundamental force of “love.” Thus, in Hafez’s thought, the mystery of creation and the ultimate purpose of existence are embodied in a passionate attraction that leads humankind back to its primordial homeland.

